



شما در حال مطالعه نسخه آفلاین یکی از مقالات «زبان مستر» هستید. لطفاً توجه داشته باشید که در این نسخه، برخی امکانات تعاملی مانند پخش صوت، ویدیو و تمرین‌های هوش مصنوعی در دسترس نیستند. برای مشاهده نسخه کامل و آنلاین مقاله، همراه با امکانات آموزشی و تجربه کاربری بهتر، [اینجا کلیک کنید](#).

پادکست زبان انگلیسی ۳۱ – The Hunger Above

🕒 ۱۴۰۴/۱۰/۱۴ ارسال شده توسط مصطفی ساهری 📁 پادکست زبان انگلیسی 🕒 ۱۵ بازدید



The Hunger Above

گرسنگی بالای سر

▶ 0:00 / 16:42



The wind carries me higher than sound. Below, the mountains turn into slow waves of stone. Up here, nothing lies. Hunger is honest.

باد من را ورای صدا می‌برد. پایین، کوه‌ها به امواج آهسته‌ی سنگی تبدیل می‌شوند. این بالا، هیچ چیز دروغ نمی‌گوید. گرسنگی صادق است.

I see everything — rivers like silver veins, shadows of moving lives. My wings know the air better than memory knows the past. Each circle I make is a question to the earth below.

همه چیز را می‌بینم — رودها مانند رگ‌های نقره‌ای، سایه‌های زندگی‌هایی در حرکت هستند. شناخت بال‌هایم از هوا بهتر از شناخت حافظه از گذشته است. هر چرخشی که می‌زنم، سوالی‌ست از زمین پایین پایم.

There — a nest, small and bright against the gray rock. The sound of chicks rises — thin, hopeful, endless. A parent bird dives with food, tired but proud.

آنجاست — آشیانه‌ای کوچک و درخشان بر صخره خاکستری. صدای جوجه‌ها بلند می‌شود — ظریف، پر امید، بی‌پایان. پرنده‌ای مادر با غذا فرود می‌آید، خسته اما مغرور.

I wait. Waiting is part of the hunt. The air carries the rhythm of their living, their trust. They don't see the shadow above them yet.

منتظر می‌مانم. انتظار بخشی از شکار است. هوا ریتم زندگی و اعتمادشان را در خود دارد. هنوز سایه بالای سرشان را نمی‌بینند.

I dive when the wind tells me to. The world sharpens — every sound, every color. My claws find movement, fear, heartbeat.

وقتی باد به من بگوید، شیرجه می‌زنم. دنیا تیز می‌شود — هر صدایی، هر رنگی. چنگال‌هایم حرکت، ترس و تپش قلب را پیدا می‌کنند.

There is no cruelty in this. Only the clean logic of hunger and need. The smaller life becomes part of the greater flight.

در این کار هیچ بی‌رحمی‌ای نیست. فقط منطق صاف و ساده‌ی گرسنگی و نیاز. زندگی کوچکتر بخشی از پرواز بزرگتر می‌شود.

Below me, a cry breaks the air. A parent circles, helpless, screaming at the wind. Its pain pierces even the sky, and for a moment my wings hesitate.

زیر پایم، فریادی هوا را می‌شکافد. والدی می‌چرخد و می‌گردد، درمانده، و سر باد فریاد می‌زند. دردش حتی آسمان را می‌شکافد، و یک لحظه بال‌هایم درنگ می‌کنند.

But the hunger still calls — old, patient, undeniable. I rise again, carrying what I must carry. Behind me, the world grows smaller, but the cry follows.

اما گرسنگی هنوز من را فرا می‌خواند — کهن، صبور، انکارناپذیر. دوباره اوج می‌گیرم، با آنچه باید حمل کنم. پشت سرم دنیا کوچک‌تر می‌شود، اما فریاد همراهی‌ام می‌کند.

I land far away, where the rocks are red and silent. My young wait, beaks open like prayers. They eat quickly, blind to what it means.

در دوردست، جایی که صخره‌ها سرخ و خاموش‌اند فرود می‌آیم. جوجه‌هایم منتظرند، منقارهایشان باز مثل دعا کردن. سریع می‌خورند، بی‌آنکه بدانند معنایش چیست.

I watch them — their feathers growing, their strength forming. Tomorrow they will learn to fly. And perhaps one day, they too will carry the same weight in their claws.

نگاهشان می‌کنم — پرهایشان رشد می‌کند، قدرتشان شکل می‌گیرد. فردا یاد خواهند گرفت پرواز کنند. و شاید روزی، آن‌ها هم همین سنگینی را در چنگال‌هایشان حمل کنند.

When night falls, I rest my head under my wing. The stars look down without judgment. Up here, right and wrong are only words that humans made.

شب که می‌رسد، سرم را زیر بالم می‌گذارم. ستاره‌ها بی‌قضاوت پایین را نگاه می‌کنند. این بالا، درست و نادرست فقط واژه‌هایی هستند که انسان‌ها ساخته‌اند.

And somewhere in the dark, the mountain breathes — understanding everything, forgiving nothing.

و جایی در تاریکی، کوه نفس می‌کشد — همه چیز را می‌فهمد، اما هیچ چیز را نمی‌بخشد.